



حسین ربیعی

نفس نفس می‌زد، همین که رسیدم به کلاس، یک ترمز میخی گرفتم و چند نفس عمیق کشیدم تا هوای سریع دوبدن از سرم ببرد. معلم سر کلاس بود و نمی‌خواستم تأخیر بخورم. در زدم. آقای کرمانی گفت: «مگه قرار نبود قبل از من سر کلاس باشید؟»

-ببخشید آقا! دیگه تکرار نمی‌شه.

-باشه! برو بشین. همین‌طور که سمت نیمکت می‌رفتم، بیچ بیچه‌ها رامی‌شنیدم. چندان دقیق متوجه بگومگوهایشان نمی‌شدم. روی نیمکت که نشستم، از محسن پرسیدم: «موضوع چیه؟ چی می‌گید؟» -سامان از آقا پرسیده که خارج رفتن و کار کردن چطوریه؟ اون می‌خواد بره خارج و همون‌جا کار کنه. خب ...

-احسان پرید تو حرفا که همون کاری که خارج می‌خوای انجام بدی رو همین جا انجام بدی، هم خوب پول در میاری و هم توی کشور خودت هستی. بعد همه خندیدن و الانم که تو در زدی و اومدی تو!

نمی‌خواستم موضوعی به این جذابی نیمه‌کاره بماند. برای همین ادامه بحث را خودم پی گرفتم که: «آقا اجازه؟» -بگو.

-من شنیدم روادید (ویزا) گرفتن و خارج رفتن خیلی راحتیه. راحت هم می‌شه کار کرد و پول درآورد. درسته؟ -خب، چطور می‌گم! ببین، دو تا مسئله وجود داره. اول اینکه صرفاً با شنیده‌ها نمی‌شه تصمیم به این بزرگی گرفت. ثانیاً چرا فکر می‌کنی هر کس بره خارج از دم فرودگاه برایش فرش قرمز پهن می‌کنن و با دسته‌گل میان استقبالش و به قرارداد می‌دارن

جلوش که آقا تو فقط اینو امضا کن، همه کشور ما بسیج شده شما رو در این سفر کیفور کنه! کلمه «کیفور» کافی بود تا کلاس غرق قهقهه‌های بچه‌ها شود. خود آقای کرمانی هم آدم شوخ و جذابی بود. خیلی بامزه صحبت می‌کرد. همین باعث می‌شد کارگاهشان خشک نباشد و واقعاً کیف دهد.

-من گفتم: «خب آقا، من توی یه فیلمی دیدم که...» آقا حرفم را قطع کرد! دوست داشتم تا آخر بگویم و همین کمی ناراضی‌ام کرد، اما به نظر می‌آمد او دست و حرفم را تا آخر خوانده است و می‌داند می‌خواهم چه بگویم!

-منم توی یه فیلم هندی دیدم که به سمت قهرمان داستان آرپی‌جی زدند و او با دست آرپی‌جی را روی هوا منحرف کرد!

باز کلاس خندید. تقریباً جوابم را گرفتم و من هم حرفم را تا آخر خواندم. کمی آرام‌تر شدم.

کمی از شوخی فاصله گرفتم؛ از صبر کردنش برای آرام‌شدن صدای خنده‌ها می‌شد فهمید. صدایش جدی‌تر شد و ادامه داد: «دنایای واقعی خیلی با دنیایای که تو رسانه‌ها به آدم‌ها نشان می‌دن فرق می‌کنه. این مثال فیلم هندی، بزرگ‌نمایش خیلی توی ذوق می‌زنه، اما فیلم‌سازا و رسانه‌های حرفه‌ای‌تر، بزرگ‌نمایی‌های بدتر از این رو جوری رنگ و لعاب می‌زنن و به خوردمان می‌دن که آب از آب تکون نخوره و کاملاً باورش کنیم. برای همین هم بهتره گولوشون رو نخوریم. خودتون تو دنیای واقعی تحقیق و فکر کنید. این در مورد همه چیزه.»

-سامان گفت: «آقا در مورد روادید و اینا دیگه فکر نمی‌کنم این جور باشه!»

-احسان باز هم جواب سامان را داد: «چرا دیگه، وقتی همه چیز رو به‌جور بهشت‌طوری نشون می‌دن، با اینکه واقعیتاشون جوری دیگه است، خب معلومه

یه ریگی به کفششون هست دیگه!» من داشتم در ذهنم حرف‌ها را مرور می‌کردم تا به نتیجه برسم و حرفی بزنم. قبل از من آقای کرمانی ادامه صحبت‌هایش را گرفت: «اما درباره روادید، بستگی داره آدم برای چه چیزی می‌خواد این کار رو بکنه. تصمیم‌های بزرگ، علت‌های قانع‌کننده و بزرگ هم می‌خوان. با شنیده‌ها و پسر خاله‌ام رفته و منم باید برم و فیلما و چهره‌ها (سلبریتی‌ها) فلان جور گفتن و اینا، نمی‌شه علت قانع‌کننده دست و پا کرد.» باز هم ادامه داد: «ببینید، کشورهایی که شما تو ذهن دارید، به هیچ چیز بیشتر از منافع خودشون فکر نمی‌کنن. یعنی اگر به کسی روادید هم می‌دن، کاملاً بررسی می‌کنن که این آدم می‌تونه به درد ما بخوره یا نه. از طرف دیگه این طوری نیست که کسی بگه من اگر توی کشور خودم نتونستم حرفه و مهارتی داشته باشم، اگر بروم خارج، یه آمپول به من می‌دن که به یه آدم متخصص و ماهر تبدیل شم! اگر اینجا نتونی، اون‌جا هم نمی‌تونی.»

سامان با عجله پرید وسط صحبت: «خب آقا اگه اینجا می‌تونستیم کاری بکنیم که دیگه به فکر رفتن نبودیم!» -آفرین! این که می‌گم باید علت‌های قانع‌کننده برای چنین تصمیمی داشته باشید، برای همین. تو کشور خودمون هم اگه کسی واقعاً ماهر باشه و تخصص داشته باشه، این قدر مشتری و خواهان داره که هم روی زمین نمونه و هم بتونه خوب پول دربیاره؛ این قدر که دیگه رفتن به کارش نیاد! البته ماهر واقعی‌ها، نه فقط لب و دهنی!

-آقا راست می‌گید؟ -بله. شما دوروبر خودتون رو هم ببینید. از آدمای خبره‌ای که دارن خوب کار و زندگی می‌کنن، زیاد می‌بینید. من توی دوستای خودم خیلی از این مثال‌ها دارم.

-احسان گفت: «آقا اونا به آدمایی که از کشوری دیگه

میان نگاه ابزاری می‌کنن. یعنی منفعت خودشون رو نگاه می‌کنن.»

-بله. البته این توی کارای صنعتی و پروژه‌ای خیلی غیرطبیعی هم نیست. اگر ما هم خودمون رو جای اونا بذاریم، شاید همین کار رو بکنیم. اما قسمت غیرطبیعی این جاست که ما نسبت به اونا خیلی خوش‌خیالیم. همون داستانشون کیفور شدن و اینا که گفتم...

آن قدر این جمله را با مزه می‌گفت که برای بار چندم بچه‌ها داشتند می‌خندیدند.

«این داستانشون روادید عجب پیچیده است آقا!» نیما بود.

-آره. پیچیده‌تر هم می‌شه.

-چطور؟!

-این قضیه منفعت‌طلبی کشورها و سوء استفاده‌شون از آدم‌ها، فقط توی کارای علمی و اینا نیست. یکی از ابزارهاشون برای جاسوسی و همکاری آدم‌ها در کشوری دیگه با سفارت‌خونه‌هاشون، باز هم همین ویزا دادنه!

سامان گفت: «یعنی چی آقا؟!»

-یعنی از یه طرف توی رسانه‌ها و فیلماشون به بهشت از زندگی و کشور خودشون برای بقیه می‌سازن، بعد آدمایی رو که براشون جاسوسی می‌کنن یا می‌خوان به سمت خودشون بکشونن، با دادن روادید تشویق و ترغیب می‌کنن.

جدی؟! این صدای مشترک خیلی از بچه‌ها بود!

-بله. توی یکی از اسنادی که از لانه جاسوسی آمریکا توی ایران پیدا کردن، توی نامه‌های محرمانه‌شون همین رو نوشته بودن.

این سوء استفاده‌ها و نگاه ابزاری به آدم‌ها و منفعت‌طلبی‌های بی‌حساب و کتاب، توی خودشون رفته. راستش همه خشکمان زده بود. یک جوری هنگ بودیم!